- غزل‌های «سفرنامه گردباد» در کل نشان از یک غزلسرای نوکلاسیک در شعر معاصر و شعر بعد از انقلاب دارد
- غورکردن نوربخش در غزلیات صائب و پژوهش درباره غزلیات او، نوربخش را به گونه‌ای و تا حدی به غزلیات صائب نیز نزدیک کرده است
- «خواب پلنگ» اثری خوش‌خوان است. این اصل مهم‌ترین اصل بنیادین رمان کودک و نوجوان است که «هادی حکیمیان» به زیبایی از پس آن برآمده است

یادداشتی بر مجموعه‌شعر «سفرنامه گردباد» سروده مرحوم دکتر سیدحسن حسینی

طلوع دوباره شاعر در غبارهای ناگهان

وارش گیلانی: بعد از درگذشت شاعر نامدار انقلاب و یکی از بنیانگذاران شعر انقلاب، سیدحسن حسینی، چند مجموعه‌شعر از او درآمد که یکی از آنها «سفرنامه گردباد» نام دارد که «انجمن شاعران ایران» آن را در ۱۸۹ صفحه منتشر کرده است. بیش از نیمی از این مجموعه را غزل تشکیل می‌دهد؛ چند چارپاره دارد که بیشترش به زبان محاوره است؛ چند مثنوی و تعدادی رباعی نیز در بخش آخر آمده که بیش از ۲۰ رباعی آن با عنوان «آیینه‌ها» از مشهورترین رباعیات سید است. این رباعیات بعد از اولین مجموعه شعر سید که مجموعه رباعی بود و نامش «همصدا با حلق اسماعیل»، آفریده شد. رباعیات آیینه راه و زبان دیگری دارد و عرفانی است؛ حتی به واقعه عاشورا نیز نگاهی عرفانی دارد؛ هرچند که «همصدا با حلق اسماعیل» در دهه ۶۰ شهرت بسزایی داشت و احیای رباعی در بعد از انقلاب با این مجموعه اتفاق افتاد. موضوعاتی که سید در این کتاب از آنها سخن گفته و آنها را بهانه‌ای برای سرودن ساخته، بیشتر مفاهیم و موضوعاتی است که در آن شاعر در پی دریافت و کشف شخصیت شاعرانه خود است. اشعار دیگری هم هست که درباره امام علی(ع) و دکتر علی شریعتی است و نیز اشعار عاشقانه و عارفانه، البته عاشقانه‌هایی که مخصوص سید است؛ عاشقانه‌هایی نجیب و مأخوذ به حیا؛ تغزلی که عریان نیست و معنویت تغزل در آن جاری است و عارفانه‌هایی که پایه‌ها و مایه‌های مذهبی دارند. بی‌شک عارفانه‌های سید اغلب یا در بسیاری از موارد، رنگ و بو و آهنگ مناجات و نیایش دارند. عارفانه‌های سید جدا از غزل‌ها، رباعیاتش را نیز دربرگرفته است؛ رباعیاتی که بخشی از آن، همان «رباعیات آیینه» است (که شرحش گفته آمد) و تعدادی از آن با ردیف آیینه بیانگر تصویرهای کهن عرفان از آیینه است اما به زبان تقریباً امروزی و با نگاه معرفتی خود شاعر:

«بی‌هول و هراس و بیم در آیینه
بودیم هم از قدیم در آیینه
ما منظره‌های خفته بودیم ای کاش
بیدار نمی‌شدیم در آیینه
***
دستی که نهاد خشت در آیینه
تصویر مرا سرشت در آیینه
در حال به تنگ آمدم از قاب ملال
بیرون زدم از بهشت در آیینه
***
دست تو دری گشود در آیینه
بر حیرت ما فزود در آیینه
رفتیم به دیدار خود اما دیدیم
غیر از تو کسی نبود در آیینه»

قیصر امین‌پور نیز بر این مجموعه مقدمه‌ای نوشته که تاریخ دی‌ماه ۱۳۸۵ دارد. اینک بخش‌هایی از این مقدمه: «آن مایه از فراست و ذکاوت سید، نکته‌دانی و نکته‌پرانی، حاضرجوابی و نکته‌یابی، سخن‌گفتن مناسب با مقام و حال، سرعت انتقال و ذوق و شوق درک و دریافت، همه و همه چیزهایی نیست که بتوان از او در آیینه چند کاغذپاره دید اما چه چاره؟

چون که گل رفت و گلستان شد خراب
بوی گل را از که جوییم؟ از گلاب

از کتاب‌هایی که تاکنون توانسته‌ایم به همت دوستان و خانواده محترمش فراهم آوریم، یکی «در ملکوت سکوت» (مجموعه‌شعر آزاد)، دیگری «از شرابه‌های روسری مادرم» (شعرهای سپید در حال و هوای مادر و حضرت زهرا (س)) و این دفتر است که شعرهایش از میان چند پوشه پربرگ و بار از اشعار سید، همه به همت خانواده مهربانش با دقت و زحمت فراوان به دست آمده است...». غزل‌های سیدحسن حسینی بیشترین حجم از کتاب را به خود اختصاص داده است؛ غزل‌هایی که درباره ستایش بزرگانی چون دکتر شریعتی است و امامانی چون حضرت علی(ع) و حال و هوایی که شاعر در شناخت خود، با این غزل‌ها مشغول غور و جست‌وجو است و گاه با آنها در حال استحاله شدن. غزل اول یادآور زیباترین غزل سید است که آغازی اینچنین دارد: «هلا روز و شب فانی چشم تو». گویا سید تلاشی دیگر داشته تا خود را بار دیگر به معرفت و زیبایی آن غزل برساند اما گویی مثل همه شاعران که گاه از یاد می‌برند، از یاد برده بوده که هر اثر درخشان تنها یک بار به دنیا می‌آید:

«من آن معنی رو به ویرانی‌ام
که در خانه لفظ زندانی‌ام
دلم غنچه‌وار از غریبی گرفت
نسیمی نیامد به مهمانی‌ام
ندارم سر سجده بر بادها
بلند است اقبال پیشانی‌ام...»

غزل «پیغمبر بی‌کتاب» هم یادآور طراوت غزل‌های نوکلاسیک دهه اول پس از پیروزی انقلاب است:

«جمالت خون‌بهای آفتاب است
دل آیینه از دست تو آب است
برای داغ‌دیدن گشته مبعوث
دل از پیغمبران بی‌کتاب است»

غزل «یادگاری» نیز چنان به تقدیم‌نامه‌ای اینچنین «برای شریعتی بزرگ» مزین شده است که انگار ادای دین دیگربار و دوباره سید از دکتر را در دوران پخته‌ترشدن در خود دارد. این غزل سید نشانه‌های شاعرانه‌ای از کشف دوباره شریعتی در احساس‌های خود دارد. اگرچه سیمای شریعتی در این غزل دیده یا حتی قطره‌ای از معرفت آن چکیده نشده است و تنها توصیف‌های شاعر را دربرمی‌گیرد اما این توصیف‌ها برای کسی که شریعتی را می‌شناسد معنادار است:

«از نگاهت آبیاری می‌چکد
معنی آیینه‌واری می‌چکد
ای خوش‌آوا! گرچه خاموشی، هنوز
از گلوگاهت قناری می‌چکد
قطره‌قطره آن صدای بی‌خزان
پای گل‌های بهاری می‌چکد...»

غزل «قافله یک‌تنه» نیز بی‌شک یکی از زیباترین و درخشان‌ترین غزل‌های این کتاب است؛ غزلی توامان اندیشه و عرفان و عشق که سیر ابیات آن، خود سیر و سلوکی را قابل تبیین می‌سازد:

«آن هیچ‌کسم من که دگر هیچ کسم نیست
جز مرگ کسی آینه‌دار نفسم نیست
گور خفقان، مجلس جان‌کندن من شد
یک روزنه در هیچ‌کجای قفسم نیست
دلداده دیدار و حصارم همه دیوار
افسوس که یک پنجره در دسترسم نیست
من قافله یک‌تنه راهی مرگم
در گوش دلی گرچه طنین جرسم نیست
پیچیده به میخانه غارت‌شده روح
غیر نَفَس گَزمه و بوی عَسَسَم نیست
از لذت پرواز در آفاق پر از راز
جز خاطره‌ای محو، به ذهن قفسم نیست
یک‌بار دگر با همه‌کس حرف من این است
آن هیچ‌کسم من که دگر هیچ کسم نیست!»

با این همه در این مجموعه گاه با غزل‌هایی برخورد می‌کنیم که اگرچه تعدادشان اندک است اما بیشتر به سمت نظم درغلتیده و همه شاعران از این دست شعر کم‌وبیش دارند اما انتخاب‌شان برای چاپ درست نیست که آن نیز مسؤولیت چاپش در این دفتر از عهده سید خارج است:

«درد دینداری دکانی بیش نیست
در تن حق نیمه‌جانی بیش نیست
بحث آزادی در این شرب‌الیهود
در دل زخم استخوانی بیش نیست
در مصاف عشق، عقل عاریت
پهلوان ناتوانی بیش نیست...»

البته در این غزل، بیت ذیل به واسطه نغز بودن و پرمغز بودنش، به شعر نزدیک شده است:

«تا بخوابد کودک آزادگی
این کشاکش‌ها تکانی بیش نیست»

بخشی از غزل‌های سید در این کتاب نیز تقریباً در حال و هوای حافظانه است:

«عاشقی در هوس نمی‌گنجد
آسمان در قفس نمی‌گنجد
عشق یعنی عقاب خاطر ما
زیر بال مگس نمی‌گنجد
باده‌خواریم و رند و شیوه ما
در خیال عسس نمی‌گنجد
بی‌نفس می‌کنیم یاد لبش
گرچه اینجا نفس نمی‌گنجد
منم و عشق و خلوتی که در آن
هیچ‌کس، هیچ‌کس نمی‌گنجد»

البته حافظانه بالا بعضی از مصراع‌هایش امروزی یا مختص زبان سید است؛ مثل: مصراع دوم بیت اول، مصراع اول بیت دوم، و مصراع آخر.

و حرف آخر اینکه غزل‌های این دفتر در کل نشان از یک غزلسرای نوکلاسیک در شعر معاصر و شعر بعد از انقلاب دارد. البته غزلسرایی نوکلاسیک که در نوکلاسیک‌بودن خود فردیت‌های ویژه‌ای دارد که غزلش قابل تشخیص و تفکیک از دیگر شاعران نوکلاسیک است. در واقع این تمایز را همه شاعران برجسته‌ای که در این ردیف قرار می‌گیرند، دارند.

و دیگر اینکه غزل‌هایی همچون «کودک عشق» و غزل «هرگز» از نمونه‌های بارز نوعی از غزل است که سید می‌نوشت:

«جان ما در هجوم تن گم شد
گوهر پاک در لجن گم شد
حرف اصلی که در میان آمد
عالمی واژه در دهن گم شد
یوسف بی‌نظیر عریانی
در بیابان پیرهن گم شد
هوس از بطن آرزو رویید
کودک عشق در کفن گم شد
نغمه‌هایی که آسمانی بود
در هیاهوی اهرمن گم شد
خار خار غم خزان گل کرد
نرگس و یاس و نسترن گم شد
هرچه حرمان و یاس در من ریخت
بوی احساس یاسمن گم شد».

نگاهی به دفتر شعر «به مقصد چشم‌های تو» اثر مرتضی نوربخش

شعرهای سپید یک غزلسرا!

الف.م.نیساری: مجموعه‌شعر «به مقصد چشم‌های تو»، از مرتضی نوربخش را انتشارات سوره‌مهر در ۱۴۲ صفحه منتشر کرده است. این مجموعه به ۳ بخش شعرهای سپید، شعرهای نیمایی و غزل‌ها تقسیم شده است. مرتضی نوربخش از جمله شاعرانی است که در دهه اول شاعری خود با شاعران شاخصی همچون سلمان هراتی و غلامرضا رحمدل شرفشادهی حشر و نشر داشت و از ایشان بسیار آموخت. نوربخش استعدادی بود که در همان دهه اول شاعری‌اش (دهه ۶۰) شکوفا شد و مورد توجه خواص، اگرچه بین عموم مردم دیر شناخته شد. در واقع اشعار نوربخش خوب خوانده نشد، خوب دیده نشد و خوب نقد نشد؛ شاعری که پشت شعرش حرف‌های شاعرانه بسیاری دارد و اندیشه شاعرانه بسیار تلطیف‌یافته و استحاله‌شده‌ای در احساسش جریان دارد. نوربخش ذاتاً یک شاعر مدرن است اما محافظه‌کاری‌ها جرات سلمان شدن را تا حد زیادی از او گرفته است. او پس از چند دهه شاعری، تازه شروع کرده به شعر سپید گفتن. این یعنی این دغدغه و ترس را ۳ دهه با خودش همراه کرد اما سلمان در همان اولین دهه شاعری خود شعر سپید هم می‌گفت. مرتضی نوربخش در ۱۳۴۲ در یکی از روستاهای لنگرود به دنیا آمد و سال‌هاست که ساکن کرج است. او سال‌ها در حوزه هنری و رادیو فرهنگ و البرز کار کرده است و در این فاصله کتاب‌هایی در ۲ حوزه شعر و پژوهش‌های ادبی منتشر کرده است. او کارش را با غزل شروع کرد و غزل‌های بسیاری سرود و پس از آن (شاید ۲ دهه) به شعر نیمایی گرایش پیدا کرد و آثار خوبی در این قالب و شیوه منتشر کرد. او که همچون سعید بیابانکی و بسیاری از شاعران دیگر، اعتقادی به شعر سپید نداشت، در مجموعه شعر اخیرش «به مقصد چشم‌های تو»، حدود ۷۵ درصد از اشعار سپیدش را به بخش اول این کتابش اختصاص داده و یکی از زیباترین و اندیشه‌ورزترین اشعار سپیدش را در پشت جلد درج کرده که چنین است:

«من که به آسمان ایمان دارم
از مرگ چرا بهراسم
وقتی که میوه‌ها
بدون هراس
از درخت
می‌افتند»

شعری که احساس شاعرانه و اندیشه شاعرانه خود را تلطیف‌یافته و استحاله‌شده به مخاطب ارائه می‌دهد و این بهترین راه هنر شاعری در عرصه اندیشه شاعرانه است.

این اولین‌بار است که از مرتضی نوربخش شعرهایی سپید می‌خوانم. او که در اشعار نیمایی خود در مجموعه‌های دیگر، دارای اندیشه‌های الهامی و تلطیف‌یافته و استحاله‌شده بود، در شعرهای سپید اما بیشتر در پی بیان معانی‌ای است که مستقیم گفته می‌شود؛ چونان از آن دست معانی که در افکار فلسفی، اجتماعی و روانشناسی بیان می‌شود:

«گرسنگی را دشمن می‌دارم
اما بدم می‌آید
جایی که زندگی
به صدای پای چهارپایانی مانند است
که از چرا برمی‌گردند»

گاهی نیز این اشعار سپید به نثرهای ادبی مانند می‌شوند:

«می‌گویند
گاهی نسیم می‌شوی
از میان علف‌های تازه باران‌خورده می‌گذری
گاهی بهار می‌شوی
به صدای شکفتن گل‌ها گوش می‌دهی
گاهی ترانه می‌شوی
گاهی سکوت»

البته در این میان نیز هر از گاهی شعری سپید از مرتضی نوربخش به زبان تشبیه و استعاره در می‌آید و چونان شعر ذیل «بین مرگ برگ‌ها در پاییز و مرگ انسان» به زیبایی ایجاد قرینه می‌کند:

«سنگ را به خاموشی گواه می‌گیرم
و چشمه را به دیگرجوشی
که مرگ
آخرین سروده انسان نیست
اگر پاییز تاخیر کند
برگ‌ها
حوصله ماندن بر روی شاخه‌ها را ندارند»

و در اینجا نیز به شعر می‌رسد، خاصه به زبان ماورایی شعر، اگرچه کمی گنگ و نارساست:

«سزاوار روشنی
کلمه‌ای می‌خواهم
صدا
رنگ از کلمه می‌گیرد
وگرنه شب رنگ می‌باخت
در شیهه اسبان سپید»

دغدغه مرگ که طبعاً در کنار آن، زندگی بیشترین دغدغه را برمی‌تاباند، بیشترین دغدغه سرودن را در بین شعرهای سپید نوربخش به خود اختصاص داده است. نوربخش بهترین شعرهایش را با مضمون مرگ و در این مفهوم سروده است:

«عمری است
سایه‌ات بر سرم گرانی می‌کند
ای مرگ،
آمدنت را گرامی می‌دارم
من به سایه‌ای در طلوع آفتابی می‌اندیشم
که چگونه در روشنایی غرق می‌شود
از این دست رفتنی می‌خواهم»

شاید یک منتقد ظاهراً روشنفکر و باطناً آماتور، ۴ سطر اول و سطر آخر شعر ذیل را کلا حشو و زاید بداند و تنها این دو خط را شعر بداند:

«من به سایه‌ای در طلوع آفتابی می‌اندیشم
که چگونه در روشنایی غرق می‌شود»

در صورتی که ۲ سطر بالا، در عین حالی که مفهوم روشنی دارد اما در رساندن معانی و مفاهیم و احساس‌های دیگر، به تنهایی گنگ می‌نمایاند. در واقع ۴ سطر اول اگرچه به تنهایی نثر است اما در جوار پرتو دو سطر بالا به شعری درخشان تبدیل می‌شود اما سطر آخر به نظر من نیز حشو و زاید است. این سطر اضافی از آنجا که در سطر آخر هم قرار گرفته، حضورش بیشتر به کلیت شعر لطمه می‌زند، چون سطرهای اول و آخر در هر شعری اهمیت بالایی در سنگینی و سبکی شعر دارد. در شعر کلاسیک به این امر بسیار اهمیت داده می‌شود که باید این اهمیت در شعر نیمایی و سپید را نیز پیدا کند؛ اگرچه فی‌نفسه چنین اهمیتی را داراست، چرا که سطر اول هر شعری از آن رو هدیه خدایان قلمداد شده که تعیین‌کننده و تبیین‌کننده فرم و ساختار و چگونگی محتوا و کلیت هر شعر است.

۱۰ شعر نیمایی بخش دوم فقط شباهت ظاهری خود را با زبان و فضای شعری پیشین نیمایی مرتضی نوربخش حفظ کرده اما تنها شعرهای متوسط و معمولی هستند؛ در صورتی که بیشترین انتظار را از همین شعرها داشتیم، چرا که این توقع را خود نوربخش به وجود آورده است:

«گرفته است هوا
و لحظه‌ها فنجان‌های منتظر
گم است سینی زرین روز
در آسمان
و باد همنفس شاخه‌های سر به هم است
چه ابرهای لطیف
دوباره باران
باران گرم بعدازظهر
برای خستگی غنچه چای تازه‌دم است»

پرتخیل و پرتصویری بودن غزل‌های مرتضی نوربخش بسیاری را به این گمان می‌اندازد که غزلیات او به سبک هندی است. البته این شباهت وجود داشت و امروز نیز و در این دفتر تا حدی دیده می‌شود:

«ای صدا از تو، به این خسته کمی گوش بده
جوششی نیز به هر چشمه خاموش بده
تیرگی را ببر از دور و بر باغچه‌ها
خاک را روشنی از ابر سیه‌پوش بده
بی بهار آمدگانیم زمستان سیاست
بی‌پناهان تو را یک چمن آغوش بده
سال‌ها رفت و از این دشت نسیمی نگذشت
فرصت خنده به گل‌های فراموش بده
حرف‌هایم همه در راه شنیدن مردند
ای صدا از تو به این خسته کمی گوش بده»

اما اخیراً غورکردن نوربخش در غزلیات صائب و پژوهش درباره غزلیات او، نوربخش را به گونه‌ای و تا حدی به غزلیات صائب نیز نزدیک کرده است؛ خاصه در مواردی که بیش از نیمی از غزلیات صائب نیز از این دست است؛ آنجاها که مصراع اول نقش مقدمه‌ای را ایفا می‌کند برای مصراع دوم، یا سوال‌کننده است تا پاسخی بشنود، یا معضل و مشکلی را در مصراع اول طرح می‌کند تا جوابش را در مصراع بعدی بدهد یا به نوعی مشابه مصراع دوم است. نوربخش این ابیات را یا در سراسر یک غزل دارد یا دو سه بیت مانند آن را:

«تقدیر بود آدم و حوا یکی شوند
چون قهرمان قصه ما بی‌رقیب بود»

یا:

«بی‌نشانی شد نشان آن همه دیروز
رد پای موج بر دریا نمی‌ماند
عاقبت آرامگاه آدمی خاک است
ابر هم همواره در بالا نمی‌ماند»

با این‌همه، شباهت غزل‌های نوربخش به هم در این مجموعه تا حدی متفاوت از غزل‌های قبل‌تر است و بهتر است اما اگر به غزلی نوتر برسد و از فضای کلاسیک سبک هندی که گاهی فضای شعر امروز را خواسته و ناخواسته تداعی می‌کند فاصله بگیرد و مثل غزل ذیل نوتر عمل کند، امروزی‌تر و معاصرتر است:

«ساعت دوید و ثانیه‌ها را سوار کرد
شاعر نشست و قافیه‌ها را قطار کرد
شاعر کنار سفره بی‌نان نشست و گفت
باید به دست‌های تهی افتخار کرد
من شرمسار سرخی آن لاله‌ام که رفت
تفسیر عاشقانه‌تری از بهار کرد...».

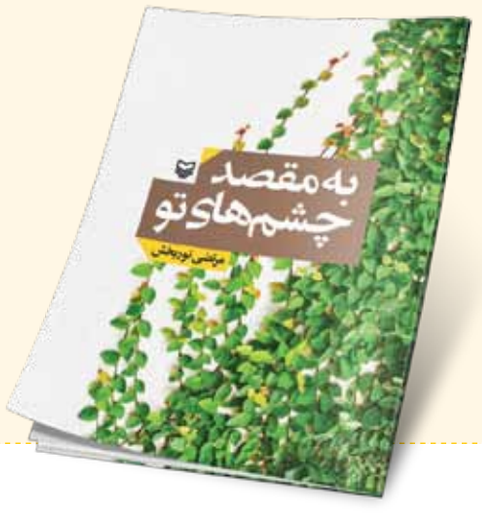

نقد

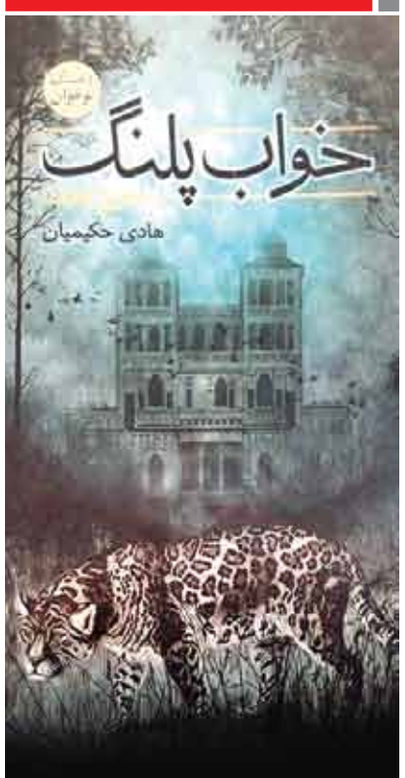

تاریخ دراماتیک

آرش چراغی: «خواب پلنگ» کتابی است که سرش به تنش می‌ارزد. رمان خواب پلنگ با رنگ و لعاب نوجوانانه و برای مخاطب نوجوان ادبیات امروز جامعه ایران خلق شده است. بدون شک مخاطب پس از خوانش رمان خواب پلنگ دلیل گمنامی این رمان درخور و شایسته را در میان جامعه ادبی از خود خواهد پرسید. شاید براستی توقف این اثر در چاپ دوم تنهاترین پرسش زیبایی‌شناسانه غریب و بی‌پاسخ مخاطب در مواجهه با رمان خواهد بود؛ اثری که به مخاطب نوجوان خود وفادار است و برای جذب وی تنها در راستای قصه جذاب و باورپذیرش گام برداشته و در آن دیگر خبری از عجایب‌الوقایع موجود در دیگر رمان‌های ادبیات کودک و نوجوان نیست. خواب پلنگ در گام اول اثری خوش‌خوان است. این اصل مهم‌ترین اصل بنیادین رمان کودک و نوجوان است که «هادی حکیمیان» به زیبایی از پس آن برآمده است. دومین اصل شگفت این رمان منطق تحسین‌برانگیز متناسب با سن و انگاشت مخاطب نوجوان است که وفاداری نویسنده به این اصل نیز در روح و جان رمان تنیده شده است. در انتها باید به شکیل‌ترین عنصر این رمان یعنی تاریخ‌مندی بجا و بزنگاه دراماتیک اندیشمندانه رخدادی مستقل در تاریخ معاصر جامعه ما اشاره کرد که نشان از زیرکی و شناخت کامل مولف از مخاطب نوجوان امروز جامعه دارد. روایت کشتن ناصرالدین شاه به دست میرزا رضای کرمانی در دل روایت بازیگوشانه راوی نوجوان، تبدیل به پژوهشی سترگ در باب چگونگی این رخداد و تصویرگری منصفانه و واقعی از روزگار آن دوران جامعه ایران می‌شود. بازنمایی تاریخ به گونه‌ای دراماتیک آن هم از زاویه دید یک نوجوان ناپخته هدف موضوعی خارق‌العاده است که پشت هر نویسنده‌ای را به خاک خواهد مالید اما حکیمیان در این مسیر بدرستی بر ریتم روایتش سوار می‌شود و هر جا که نیاز باشد توقف کرده، نگاهی موشکافانه به اطراف می‌کند و چشمان تیزبین شخصیت نوجوان قصه را در مرکز روایتش قرار می‌دهد تا ناخودآگاه حافظه تاریخی مخاطبش را بیدار کند. «کوچیک» نوجوان زیرک و ماجراجوی قصه به همراه پدرش و میرزا رضای کرمانی جسور در مسیر سفرش از روستا به شهر به بلوغ می‌رسد. و چه زیبا تقابل میان آگاهی از عدالت/ بیدادگری و تمایز روستا با شهر در این سفر بلوغ‌آمیز تصویر شده است. «عمو یدالله»، پدر کوچیک در جدال با پلنگی گرسنه او را اسیر می‌کند و به نیت استعانت هدیه‌ای قابل توجه آن را به شازده یزد تقدیم می‌کند. در کمال ناباوری شازده جلال‌الدوله پسر ظل‌السلطان پسر ناصرالدین‌شاه بدون تقدیم هدیه عمو یدالله، پلنگ را از چنگ او می‌قاپد و با خود به یزد می‌برد. پس از مدتی پدر کوچیک تصمیم می‌گیرد به یزد رفته و حق قانونی‌اش را از شازده شهر بگیرد، دریغ از اینکه شازده پوست پلنگ را کنده و دودستی به زن کنسولگری انگلستان تقدیم کرده است. این عمل دستمایه تصمیم بزرگ عمو یدالله و پسر کوچکش کوچیک می‌شود تا به همراه میرزا رضای معترض به امور اجتماع کشور به تهران رفته و به ناصرالدین شاه شکایت برد. قصه شگفت‌انگیز سفر اشخاص مرکزی روایت به تهران با همراهی کاروان‌های دیگر از نکات قابل توجه اثر حاضر است که با ورود به تهران به دریچه دیگری از حقایق عصر حاکمیت مستبدان زمان خود پیوند می‌خورد. در تهران، کوچیک با بیداد حاکم بر شهر آشنا شده و او است که تپانچه کشتن ناصرالدین شاه را با خود به مسجد برده و میرزا رضا به وسیله آن کلک صاحب بیداد در مملکت را می‌کند. نمادپردازی‌های مولف از نظرگاه راوی خوش زبانِ قصه تامل‌برانگیز بوده و همگی متناسب با روحیه و پیش‌انگاشت‌های فکری مخاطب نوجوان پرداخت شده است. راوی در فرآیند تبدیل و خلق یک روایت تاریخی به روایتی نوجوانانه تنها به انتخاب نظرگاه کانونی یک نوجوان در قصه بسنده نکرده و برای فهم مخاطب نوجوان آن، هم سطح زبانی و هم سطح رخداد و منطق قصه را با راوی مرکزی همسو کرده است.